

یکی از آن دو وهب است که خداوند بر او حکمت می‌بخشد و دیگری غیلان که چه فتنه‌ی بر این امت خواهد بود، بدتر از فتنه شیطان».

گوید اسماعیل بن عبدالکریم، از گفته محمد بن داود، از پدرش داود بن قیس صنعانی ما را خبر داد که می‌گفته است از وهب بن منبه شنیدم که می‌گفت * نود و دو کتاب را که همه از آسمان فرو آمده است خوانده‌ام. هفتاد و دو تالی آن در کنیسه‌ها و کلیساها و در دست مردم است و بیست جلد آن را جز اندک مردمی نمی‌دانند. در همه آنها چنین یافتیم که هر کس چیزی از مشیت را به خویش نسبت دهد همانا کافر شده است.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از مسلم بن خالد، از مثنی بن صباح ما را خبر داد که می‌گفته است * وهب بن منبه چهل سال هرگز هیچ جاننداری را دشنام نداد، و بیست سال چنان شب زنده‌دار بود که میان نماز عشاء و نماز صبح نیازمند به وضو گرفتن نبود. وهب بن منبه می‌گفته است سی کتاب را خوانده‌ام که بر سی پیامبر نازل شده است.

گوید محمد بن عمر واقدی و عبدالمنعم بن ادریس هر دو ما را خبر دادند که * وهب بن منبه به سال یکصد و ده هجرت در آغاز خلافت هشام بن عبدالملک در صنعاء درگذشت.

هَمَام بن منبّه

برادر وهب و از ابناء است. او از برادرش وهب بزرگتر بوده و ابوهریره را دیده و روایات بسیاری از او نقل کرده است. کنیه او ابو عقیبه بوده و پیش از وهب به سال یکصد و یک یا یکصد و دو درگذشته است.

معقل بن منبّه

برادر وهب و از ابناء و کنیه‌اش ابو عقیل بوده است. او هم پیش از وهب درگذشته و گاهی از او روایت شده است.

عُمر بن منبه

از ابناء و کنیه‌اش ابو محمد است. از او هم گاهی روایت شده است.

عطاء بن مَزْکَبُوذ

کنیه‌اش ابو محمد و از ابناء بوده و گاهی از او روایت شده است.

مغیره بن حکیم صنعانی

او هم از ابناء است.

سِماک بن فَضْل

خولانی. از مردم صنعاء است.

عمرو بن مُسَلِم

از مردم جَنْد است.

زیاد بن شیخ

از ابناء و از مردم صنعاء است.

طبقه سوم

عبدالله بن طاووس

کنیه اش ابو محمد است. او در آغاز خلافت امیر مومنان ابوالعباس - سفاح - در گذشته است.

حکم بن ابان

از مردم عَدَن است و به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

سَلَمِ صِنَعَانِي

از عطاء روایت می کرده است.

اسماعیل بن شروس

گاهی از او روایت شده است.

مَعْمَرُ بْنُ رَاشِدٍ

کنیه او ابو عمرو و وابسته قبیله اَزْد است. کنیه پدرش، راشد ابو عمرو و برده آزاد کرده و وابسته اَزْد بوده است. مَعْمَر از مردم بصره است که از آن شهر کوچ کرده و ساکن یمن شده است. هنگامی که معمر از بصره می رفت ایوب او را بدرقه کرد و سفره و توشه دانی برای او فراهم ساخت. معمر مردی بردبار و خردمند و جوانمرد بود.

محمد بن سعد می گوید عبدالله بن جعفر رقی می گفت عبدالله بن عمرو مرا خبر داد و

گفت: * در بصره منتظر آمدن ایوب از مکه بودم. ایوب آمد و معمر همسفر و هم کجاوه او بود. معمر برای دیدار مادر خود آمده بود. من پیش او رفتم و او شروع به پرسیدن از حدیث عبدالکریم از من کرد و من برای او نقل کردم.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * معمر در ماه رمضان سال یکصد و پنجاه و سه درگذشته است ولی عبدالمنعم بن ادریس می گوید که در آغاز سال یکصد و پنجاه درگذشته است.

عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت حضور داشتم و شنیدم که: * سفیان بن عیینة از عبدالرزاق پرسید که درباره این سخن مردم که می گویند معمر گم شده است مرا از آنچه آگاهی خبر بده. عبدالرزاق گفت: معمر پیش ما مرد و ما در مراسم مرگ و تشییع او حضور داشتیم، و مطرف بن مازن که قاضی ما بود همسر او را گرفت.

یوسف بن یعقوب

ابن ابراهیم بن سعید بن داؤدیه. از ابناء است. کنیه اش ابو عبدالله بوده و سرپرستی قضای صنعا را برعهده داشته و در آن شهر فتوا می داده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * به سال یکصد و پنجاه و سه درگذشته است، و عبدالمنعم بن ادریس می گوید به سال یکصد و پنجاه و یک درگذشته است.

بگار بن عبدالله

ابن سهوک. از ابناء و ساکن جند بوده است. عبدالله بن مبارک و جز او از او روایت کرده اند.

عبدالصمد بن معقل بن منبه

از عموی خود وهب بن منبه روایت می کرده است.

رباح بن زید

آزادکرده و وابستهٔ خاندان معاویه بن ابی سفیان است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او را دیدم، او را فضل و آگاهی به احادیث معمر بن راشد بود.

مطرف بن مازن

کنیه‌اش ابویوب و عهده‌دار قضای شهر صنعا بوده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: *مطرف وابستهٔ کنانه بوده و در منبج^۱ در گذشته است. و عبدالمنعم بن ادریس می‌گوید که به روزگار خلافت هارون در رقه در گذشته است.

هشام بن یوسف

کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و از ابناء و در یمن قاضی بوده است. او از معمر روایات بسیار و از ابن جریج و جز آن دو نیز روایت کرده است و به سال یکصد و نود هفت در یمن در گذشته است.

عبدالرزاق بن همّام بن نافع

کنیه‌اش ابوبکر و از وابستگان قبیلهٔ حَمِیر است. او به نیمه شوال سال دویست و یازده در یمن در گذشته است. همّام بن نافع هم اهل روایت بوده و گاهی از سالم بن عبدالله و جز او روایت کرده است.

ابراهیم بن حکم بن ابان

۱. منبج، به فتح میم و سکون نون و کسر باء شهری در بخش صحرائی شام است. برای آگاهی بیشتر به ترجمه تقویم البلدان، چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش، ص ۳۰۱ مراجعه شود.

غوث بن جابر

اسماعیل بن عبدالکریم

ابن معقل بن مُنَبّه. کنیه‌اش ابوهشام بوده و به سال دویست و ده در یمن درگذشته است.

نام یاران رسول خدا(ص) که در یمامة فرود آمده‌اند^۱

مُجَاعَة بن مرارة

ابن سُلَمی^۲ بن زید بن عبید بن ثعلبة بن یزبوع بن ثعلبة بن دول بن حنیفة بن لُجَیم بن صعب بن علی بن پکر بن وائل بن ربیعة. او همراه نمایندگان بنی حنیفة بود که به حضور رسول خدا آمدند و مسلمان شدند.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته هشام بن سعد، از دخیل برادرزاده مُجَاعَة، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * چون خالد بن ولید آهنگ یمامه داشت در عِرْض^۳ فرود آمد و دویست سوار را گسیل داشت و گفت: هرکس از مردم را که با او رویاروی شدید بگیرید. سواران به‌راه افتادند و مجاعه بن مراره حنفی را که همراه بیست و سه مرد از قوم خویش در جستجوی مردی از بنی نُمیر بیرون آمده بود گرفتند. از مجاعه بازپرسی کردند گفت: به خدا سوگند که من با مسیلمه کذاب نزدیک و مربوط نیستم و به حضور رسول خدا(ص) رفته‌ام و اسلام آورده‌ام و هیچ‌گونه دگرگونی و تغییر عقیده نداده‌ام.

۱. یمامة، نام منطقه و شهری است که در خاور مکه در سرزمینی هموار قرار دارد. فاصله‌اش از بصره و کوفه شانزده مرحله است. جو و گندمش بسیار بوده است. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۱۳۵ مراجعه شود.

۲. ملاحظه می‌کنید که سُلَمی نام مرد است.

۳. عِرْض، به هر وادی که دارای آب و دهکده باشد گفته می‌شود و اینجا مقصود وادی یمامه است. به معجم البلدان، ج ۶، چاپ ۱۹۰۶، مصر، ص ۱۴۶ مراجعه شود.

خالد آن بیست و سه تن را گردن زد ولی مجاعه را باقی گذاشت و او را نکشت که مجاعه مردی شریف و مشهور به مجاعه یمن بود.

ساریه بن عمرو به خالد بن ولید گفت: اگر تو را نیازی به مردم یمامة است مجاعه بن مراره را زنده بدار. بدین سبب خالد بن ولید او را نکشت ولی غل آهنی جامعه بر او نهاد و او را به زن خود که ام تمیم بود سپرد. ام تمیم او را از کشته شدن پناه داد. مجاعه هم تعهد کرد که اگر قبیله حنیفه بر خالد پیروز شوند او ام تمیم را پناه خواهد داد و در این باره هر دو برای یکدیگر سوگند خوردند و تعهد کردند.

گوید خالد بن ولید، مجاعه را فرامی خواند و با او گفتگو می کرد و از مسائل یمامة و کار بنی حنیفه و مسیلمه می پرسید مجاعه می گفت: به خدا سوگند که من از او پیروی نکرده ام و مسلمانم. خالد می گفت: چرا پیش من نیامدی و چرا آن گونه که ثمامة بن اثال سخن گفته است سخن نگفتی؟^۱ مجاعه گفت: اگر مصلحت می دانی از این همه درگذر. خالد گفت: درگذشتم.

مجاعه همان کسی است که پس از کشته شدن مسیلمه از سوی مردم یمامة با خالد مصالحه کرد. خالد بن ولید او را همراه نمایندگان پیش ابوبکر صدیق آورد و از اسلام او و کارهای او سخن گفت. ابوبکر از او درگذشت و او را زینهار داد و برای او و نمایندگان یمامة زینهارنامه نوشت و آنان را به سرزمین خودشان یمامة برگرداند.^۲

ثمامة بن اثال

ابن نعمان بن مسلمة بن عبید بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن دول بن حنیفة حنفی. ثمامة هنگامی که رسول خدا (ص) از کنار او می گذشت - از سرزمین او عبور می کرد - تصمیم به کشتن آن حضرت گرفت ولی عموی ثمامة او را از این کار بازداشت. بدین سبب پیامبر (ص) خون او را هدر کرد. پس از آن ثمامة برای عمره گزاردن بیرون آمد و چون نزدیک مدینه

۱. گفتگوی ثمامة با مردم قوم خود در صفحه بعد ضمن شرح حال او خواهد آمد.

۲. در کتاب سنن ابی داود نامه بی از حضرت ختمی مرتبت خطاب به مجاعه آمده است و برای آگاهی بیشتر از تعهدی که پیامبر برای او فرموده اند و برای آگاهی از سبک سری و هوسرانی خالد در خواستگاری و غروسی با دختر مجاعه به کتاب وثائق، نشر بنیاد، چاپ ۱۳۶۵ ش، صص ۱-۱۲۰ و ۲۶۲ مراجعه فرمایید.

رسید فرستادگان پیامبر او را گرفتند و بدون هیچ شرط و تعهدی او را به حضور رسول خدا آوردند. ثمامه گفت: ای رسول خدا اگر عقوبت کنی گنهکاری را عقوبت کرده‌ای و اگر عفو کنی سپاسگزاری را بخشیده‌ای. پیامبر (ص) از گناهش درگذشت و ثمامه اسلام آورد و رسول خدا به او اجازه داد که برای عمره گزاردن به مکه برود. او از مدینه بیرون شد و عمره گزارد و به سرزمین خود بازگشت و برقریش چندان سخت گرفت که نمی‌گذاشت یک دانه گندم از ناحیه یمامه برای قریش فرستاده شود.

و چون مسیلمه در یمامه ادعای پیامبری کرد و آیین خود را آشکار ساخت، ثمامه بن اثال میان قوم خویش برپاخاست و ایشان را پند و اندرز داد و گفت: هرگز برای یک کار و آیین دو پیامبر در زمان یکدیگر جمع نمی‌شوند و همانا محمد پیامبر خداوند است و نه تنها پس از او پیامبری نیست که هیچ پیامبر دیگری هم با او شریک نیست. سپس آیات اول تا سوم سوره غافر را بر ایشان خواند که می‌فرماید: «حم، تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم. غافر الذنب و قابل التوب، شدید العقاب ذی الطول، لا إله الا هو الیه المصیر»، «حم، فر فرستادن این کتاب از خدای توانا و داناست، آمرزنده گناه و پذیرنده توبه، سخت عقوبت، نیکوکار - صاحب نعمت - خدایی جز او نیست و بازگشت به سوی اوست»، این سخن سخن خداست. این کجا و آن کجا که می‌گوید. «یا ضفدع نقی، لا الشراب تمنعین و لا الماء تکدرین» «ای قورباغه! آواز بخوان، نه آب را تیره می‌سازی و نه آشامیدن را باز می‌داری»^۱ به خدا سوگند که خود می‌بینید که این گفتار از دهان هیچ خدایی بیرون نیامده است.

چون خالد به یمامه رسید، از این کار ثمامه سپاسگزاری کرد و به درستی و پایبندی او به اسلام پی برد.

علی بن شیبان

ابن عمرو بن عبدالله بن عمرو بن عبدالعزی بن سحیم بن مرة بن دول بن حنیفة.

گوید سعید بن سلیمان، از گفته ملازم بن عمرو یمامی، از عبدالله بن بدر، از

۱. از جمله سخنان به اصطلاح مسجع مسیلمه کذاب است. برای آگاهی بیشتر به لسان العرب ابن منظور ذیل کلمه «نقی» و به نهایه ابن اثیر مراجعه شود.

عبدالرحمان بن علی، از گفته پدرش علی که از نمایندگان بنی حنیفه بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * پشت سر رسول خدا (ص) نماز می‌گزاردیم. آن حضرت با گوشه چشم به مردی نگریست که در رکوع و سجده پشت خود را صاف نمی‌کرد - پس از سجده درست نمی‌نشست و پس از رکوع قیام متصل به آن را رعایت نمی‌کرد. هنگامی که نماز پیامبر تمام شد، فرمود: «ای گروه مسلمانان! نماز کسی که در رکوع و سجده پشت خود را صاف نکند نماز نیست».

باری دیگر پشت سر رسول خدا نماز گزاردیم، و در آن حال مردی تنها پشت صف نماز می‌گزارد و چون نماز تمام شد پیامبر (ص) کنار آن مرد ایستاد تا نمازش را تمام کرد، به او فرمود: «نمازت را همراه صف بگذار که نماز یک نفر تنها پشت صف روا نیست».

گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفته ایوب بن عتبة، از عبدالله بن بدر، از عبدالرحمان بن علی بن شیبان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرموده است: «خداوند به مردی که - به کسی که - میان رکوع و سجده پشت خود را صاف و ایستاده نمی‌دارد به دیده لطف نمی‌نگرد».

طلق بن علی حنفی

او پدر قیس بن طلق است.

گوید سعید بن سلیمان، از ملازم بن عمرو، از عبدالله بن بدر، از قیس بن طلق، از گفته پدرش طلق ما را خبر داد که می‌گفته است * به عنوان نمایندگان قوم خود برای رفتن به حضور پیامبر (ص) بیرون آمدیم و به حضور آن حضرت رفتیم و بیعت کردیم و با ایشان نماز گزاردیم. و آن حضرت را آگاه ساختیم که ما را در سرزمین خود کلیسایی است و خواهش کردیم مقداری از آب وضوی خود را به ما ارزانی فرماید. رسول خدا آب خواست و وضو گرفت و مضمضه کرد و سپس آن را برای ما در ابریقی ریخت و فرمود: این آب را با خود ببرید و چون به سرزمین خود رسیدید کلیسای خود را ویران سازید و در جای آن این آب را پاشید و آن جا را مسجد بسازید. می‌گوید به پیامبر گفتیم: راه دور و هوا بسیار گرم است و آب خشک خواهد شد. فرمود: بر آن آب بیفزایید که چیزی جز خوشی و بوی خوش بر آن نخواهد فرود. از مدینه بیرون آمدیم و چون به دیار خود رسیدیم کلیسا

— بتخانه — را ویران کردیم و برجای آن از آن آب پاشیدیم و مسجد ساختیم و در آن برای نماز اذان گفتیم.

محمد بن سعد می گوید کس دیگری جز سعید بن سلیمان در حدیث دیگری، از گفتهٔ طلق ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی به حضور پیامبر (ص) رسیدم که مسجد خود را می ساخت و مسلمانان همراه رسول خدا (ص) در آن کار می کردند. من در ساختن و آمیخته کردن گِل ورزیده بودم، بیل را در دست گرفتم که گِل را مخلوط کنم. پیامبر (ص) در آن حال به من می نگریست و می فرمود: این مرد حنفی گِل ساز است.

گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفتهٔ ایوب بن عُتبه، از قیس پسر طلق، از گفتهٔ پدرش طلق ما را خبر داد که می گفته است: * پیامبر (ص) فرموده اند: «زن نباید شوهر خود را از بهره‌وری از خود منع کند هر چند بر جهاز شتر — در حال حرکت — باشد»^۱.
و پیامبر فرموده اند در یک شب دوبار نماز وتر نیست — نمی توان دوبار نماز شب خواند.

گوید: و مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و پرسید که هرگاه کسی از ما بر آلت خود دست زند آیا باید وضو بگیرد؟ فرمود: مگر آن چیزی جز پاره‌یی از بدن تو است.
و مردی پس از نماز ظهر به حضور ایشان آمد و گفت: ای رسول خدا! آیا کسی از ما می تواند فقط در یک جامه نماز بگزارد. پیامبر (ص) خاموش ماند تا هنگام نماز عصر فرا رسید. ازار خود را گشود و ملافه و ازار خود را به یکدیگر بست و هردو را که به صورت یک جامه در آورد و بر دوش افکند و نماز گزارد و چون از آن نماز که نماز عصر بود فارغ شد سؤال فرمود: این کسی که در باره نماز گزاردن در یک جامه می پرسد کجاست؟ آن مرد گفت: ای رسول خدا من بودم. پیامبر فرمودند: مگر همه مردم به دو جامه دسترسی دارند؟

هزّماس بن زیاد باهلی

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از عکرمه بن عمار از گفتهٔ خود هرماس ما را خبر داد که می گفته است: * کودکی خردسال بودم و پدرم مرا پشت سر خود بر شترش سوار کرده بود

۱. ابن اثیر در النهاية، ج ۴، ص ۱۱ درباره این حدیث بحث کرده که با توجه به توضیح او ترجمه شد.

که دیده‌ام به رسول خدا افتاد و نیز آن حضرت را دیدم که به روز عید قربان در منی و در حالی که سوار بر ناقهٔ عضباء خویش بود برای مردم سخنرانی می‌فرمود.
گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفتهٔ عکرمه بن عمار، از گفتهٔ هرماس بن زیاد باهلی ما را خبر داد که می‌گفته است: * به روز عید قربان پشت سر پدرم سوار شتر بودم و پیامبر (ص) در منی سوار بر شتر خویش برای مردم سخنرانی می‌فرمود.

جاریه

پدر نمران حنفی است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از دهم بن قرآن یمانی، از نمران پسر جاریه، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که: * گروهی در بارهٔ کوخی با یکدیگر خصومت کردند و داوری پیش رسول خدا آوردند. پیامبر (ص) خذیفه را با ایشان فرستاد و او به سود کسانی که بندها و طنابهای لیفی کوخ در زمین آنان بود حکم کرد و پیش پیامبر (ص) برگشت و موضوع را گزارش داد و آن را تأیید فرمود.^۱

پس از این گروه، این فقیهان و محدثان در یمامه بوده‌اند

ضمضم بن حوس هفانی

از ابو هریره و عبدالله بن حنظله روایت کرده است و عکرمه بن عمار و جز او از ضمضم روایت کرده‌اند.

هلال بن سراج

ابن مجاعة حنفی. یحیی بن ابی کثیر از او روایت کرده است.

۱. در لسان العرب و النهایه این قضاوت به شریح نسبت داده شده است. ممکن است در ترجمه نارسایی باشد، راهنمایی مایه سپاس است.

ابو کثیر غبری

نامش یزید و پسر عبدالرحمان بن اُذَیْنَه سجیمی است. او ابوهریره را دیده و از او روایت کرده است. اوزاعی و عکرمه بن عمار از ابو کثیر روایت کرده‌اند.

عبدالله بن اسود

سازنده و فراهم‌کننده برده‌های یمنی بوده است.

ابو سلام

نامش ممطور است. از یحیی بن ابی کثیر روایت کرده است.

یحیی بن ابی کثیر

برده آزاد کرده و وابسته قبیله طی و از مردم بصره بوده که به یمامه کوچ کرده است. گوید یحیی پسر کثیر بن یحیی بن ابی کثیر ما را خبر داد و گفت * عموی خودم نصر بن یحیی بن ابی کثیر را دیدم و کنیه یحیی بن ابی کثیر یمامی به نام او ابو نصر بود. کس دیگری غیر از او می‌گفت: کنیه یحیی بن ابی کثیر، ابویوب بوده است. گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از وهیب بن خالد شنیدم که می‌گفت از ایوب سختیانی شنیدم می‌گفت * بر روی زمین کسی چون یحیی بن ابی کثیر بازنمانده است.

محمد بن سعد می‌گوید اسماعیل بن عُلَیْه می‌گفت * حضور داشتم و دیدم که ایوب سختیانی برای یحیی بن ابی کثیر نامه می‌نوشت. سفیان بن عیینه می‌گفت: انتظار آمدن او را پیش خود داشتیم.

از ابونعیم فضل بن دُکَیْن شنیدم که می‌گفت * یحیی بن ابی کثیر به سال یکصد و

بیست و نه درگذشته است. مردی از دانشمندان بنی تمیم می گفت: نام ابو کثیر - پدر یحیی - دینار بوده است.

عِکْرَمَةُ بِنِ عِمَارِ عِجْلِي

او از این اشخاص روایت کرده است: ایاس بن سلمة بن اَکْوَع، هرماس بن زیاد باهلی، عاصم بن شمیخ غیلانی که از بنی تمیم است. عطاء بن ابی رباح، ضمضم بن جوس، حضرمی بن لاحق، یحیی بن ابی کثیر، ابوالنجاشی آزاد کرده و وابسته رافع بن خدیج، طارق بن عبدالرحمان قرشی، ابو زمیل سماک حنفی.

و از این اشخاص حدیث شنیده است: قاسم بن محمد، سالم بن عبدالله. نافع آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر، طاووس، ابو کثیر غبری و یزید رقاشی.

ایوب بن عْتَبَة

کنیه اش ابویحیی و عهده دار قضاوت در یمامه بوده است. او از ایاس بن سلمة بن اَکْوَع و قیس بن طلق و عبدالله بن بدر روایت کرده است. و از این اشخاص حدیث شنیده است: ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، طیلسه بن علی، ابو کثیر غبری که همان سحیمی است، ابوالنجاشی وابسته رافع بن خدیج، یحیی بن ابو کثیر و یزید بن عبدالله بن قَسِیْط.

عبدالله بن یحیی بن ابی کثیر

از پدرش روایت کرده است.

خالد بن هیثم

کنیه اش ابو هیثم و وابسته بنی هاشم بوده و از یحیی بن ابی کثیر روایت کرده است و محمد بن

عمر واقدی از او روایات بسیار نقل کرده است.

محمد بن جابر حنفی

او در کوفه پرورش یافته و از عمیر بن سعید حدیث شنیده است.

ایوب بن نجار یمامی

از یحیی بن ابی کثیر و جز او روایت کرده است.

عمر بن یونس یمامی

از عکرمه بن عمار روایت کرده است.

نام یاران رسول خدا که سلام و درود خدا بر او باد که در بحرین بوده‌اند

اشج عبدالقیس

محمد بن سعد می‌گوید درباره نام او اختلاف است و برای ما هم مختلف نقل شده است. گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت قدامه بن موسی، از عبدالعزیز بن رمانه، از عروه بن زبیر برای ما حدیث کرد که * پیامبر (ص) برای مردم بحرین نامه فرستاد و از مردم بحرین بیست مرد به حضور آن حضرت آمدند. سالارشان عبدالله بن عوف اشج بود. سه مرد از بنی عبید و سه مرد از بنی غنم و دوازده مرد از بنی عبدالقیس و جارود که مسیحی بود همراه او بودند.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن جعفر، از پدرش برای من حدیث کرد که * چون نمایندگان قبیله عبدالقیس به مدینه آمدند به پیامبر (ص) گفته شد نمایندگان عبدالقیس آمده‌اند. فرمود: «خوشامد بر ایشان باد که نیکو قومی هستند.»

سالارشان عبدالله بن عوف اشج بود. و چون به ایشان گفته شد پیامبر (ص) در مسجد نشسته‌اند، همگی گفتند پیش ایشان می‌رویم و سلام می‌دهیم. آنان با همان جامه سفر آمدند و شتران خود را بر در خانه رمله دختر حارث خواباندند و همه نمایندگان همین‌گونه رفتار می‌کردند. آنان به حضور پیامبر آمدند و سلام دادند و آن حضرت از ایشان پرسید کدامیک از شما عبدالله اشج است؟ گفتند: ای رسول خدا! او هم به حضور آمده است. عبدالله اشج لباس سفر خود را از تن بیرون آورده و لباسی پسندیده پوشیده بود. او مردی کوتاه قامت و زشت‌رو بود و چون آمد پیامبر (ص) مردی زشت‌رو و کوتاه قامت را دید. عبدالله گفت: ای رسول خدا به وضع شکل و ظاهر مردان نباید توجه شود به دو چیز کوچک مردان که زبان و دل است نیاز است.^۱ پیامبر (ص) او را فرمودند: «دو خوی پسندیده در تو وجود دارد که خدای آن دو را دوست می‌دارد». عبدالله پرسید ای رسول خدا آن دو چیست؟ فرمودند: «بردباری و درنگ». عبدالله گفت: ای رسول خدا! آیا خوبی است که پدید آمده است - اکتسابی است - یا بر آن سرشته شده‌ام؟ فرمودند: بر آن سرشته شده‌ای.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید کس دیگری جز عبدالحمید بن جعفر در این حدیث چنین گفته است که: * فرستادن خوراک و میهمانی رسول خدا (ص) ده روز برای نمایندگان قبیله عبدالقیس ادامه داشت. عبدالله اشج از پیامبر (ص) درباره فقه و قرآن می‌پرسید. و پیامبر (ص) هرگاه در محفل می‌نشست او را به خود نزدیک می‌ساخت و هرگاه ابی بن کعب می‌آمد برای او قرآن تلاوت می‌کرد. پیامبر (ص) فرمان پرداخت پاداش به نمایندگان عبدالقیس داد و پاداش عبدالله اشج را بیشتر فرمود و به او دوازده و نیم وقیه که بیشترین پاداشی بود که رسول خدا پرداخت می‌فرمود پرداخت شد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالرحمان بن ابی بکر گفته است اشج بنی عَصْر^۲ می‌گفت: * پیامبر مرا فرمود که در تو دو خوی است که خداوند آن را دوست می‌دارد. گوید: از ایشان پرسیدم آن دو چیست؟ فرمود: بردباری و آزرم. پرسیدم از دیرباز بوده یا اینک پدید آمده است؟ فرمود: از دیرباز. گفتم: سپاس و

۱. آیا زبیر بنی «المراء باصغریه قلبه و لسانه» همین سخن عبدالله اشج است؟

۲. عَصْر نام شاخه‌یی از قبیله انمار است که اشج از آنان است به ابن قتیبه، المعارف، چاپ ثروت عکاشه، قم، ۱۳۷۳ ش، ص ۹۴ مراجعه فرمایید.

ستایش خدایی که در من دو خوی سرشته است که خود آن دو را دوست می‌دارد. گوید: و مرا خبر رسیده است که * پیامبر (ص) به اشج عبدالقیس فرموده است: «همانا در تو دو خوی است که خدای آن دو را دوست می‌دارد. اشج پرسید ای رسول خدا آن دو چیست؟ فرمود: بردباری و آزرم. اشج پرسید آیا چیزی است که از اسلام بهره‌مند شده‌ام یا سرشت من است؟ فرمود: بر آن سرشته شده‌ای. گفت: سپاس و ستایش خدایی را که مرا بر چیزی که دوست می‌دارد سرشته است.

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی، از گفته پدرش می‌گفت که * نام اصلی اشج عبدالقیس، منذر و نام پدرش حارث بن عمرو بن زیاد بن عَصْرُ بن عوف بن عمرو بن عوف بن جذیمة بن عَوْف بن بکر بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیعة بن لُکَیز بن افسی بن عبدالقیس بن افسی بن دُعْمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه بوده است.

گوید: ولی علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف که همان مدائنی است می‌گوید نام و تبار اشج چنین است: منذر بن عائد بن حارث بن منذر بن نعمان بن زیاد بن عَصْرُ. گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از حسن - بصری - ما را خبر داد که می‌گفته است * به ما هم خبر رسیده است که پیامبر (ص) به عائد بن منذر اشج چنان فرموده است. گوید محمد بن بشر عبیدی می‌گفت * از شیخ خود بحتری از نام اصلی اشج پرسیدم، گفت: نامش منذر و نام پدرش عائد بود.

جارود

نامش بشر و نام پدرش عمرو و او پسر حَنْشُ بن معلی بوده است و این معلی همان حارث بن زید بن حارثة بن معاویة بن ثعلبة بن جذیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن انمار بوده است. گوید: سبب آنکه او به جارود مشهور شده این بوده است که سرزمین قبیلة عبدالقیس گرفتار مرگ و میر شتران و دامها شد و برای بشر اندک شتری باقی ماند. او با شتران خود پیش دایی‌های خویش که از خاندان هند و قبیلة شیبان بودند رفت و مقیم آن‌جا شد و چون شترهای او گرفتارگری بودند به شتران آنان هم سرایت کرد و همه مردند. مردم گفتند: بشر آنان را گرفتارگری و مردم را برهنه از اموال - دام‌ها - کرد و بدین سبب به جارود مشهور شد. شاعر در این باره می‌گوید:

«با شمشیر از هر سو ایشان را پوست کندیم و برهنه ساختیم همان گونه که جارود قبیله بکر بن وائل را برهنه کرد و پوست کند»^۱

مادر جارود، دَرْمَكَة دختر رُویم و خواهر یزید بن رویم بوده است و این یزید پدر حَوْشَب بن یزید شیبانی است. جارود به روزگار جاهلی مسیحی بود و بر همان آیین همراه نمایندگان به حضور پیامبر (ص) رسید. رسول خدا (ص) او را به اسلام فراخواند و آن را بر او عرضه فرمود. جارود گفت: من بر آیین دیگری بودم اینک اگر آیین خود را برای آیین تو رها سازم شما برای من در مورد آیینم ضمانت می‌کنی؟ پیامبر (ص) فرمود: «آری من ضامن تو خواهم بود که خداوند تو را به آیینی بهتر از آن آیین رهنمون شده است».

جارود اسلام آورد و اسلامش پسندیده بود و نکوهشی بر او نیست. جارود آهنگ بازگشت به سرزمین خود کرد و از پیامبر تقاضای مرکب کرد. پیامبر (ص) فرمود: اینک چیزی نیست که در اختیار تو بگذارم. جارود گفت: ای رسول خدا از این جا تا سرزمین من شتران گم‌گشته دیده می‌شود آیا می‌توانم بر آنها سوار شوم؟ پیامبر فرمود: «آنها چون شعله‌های آتش است نزدیک آنها مرو». جارود به هنگام مرتد شدن قوم خود حضور داشت و چون قوم او همراه معرور بن منذر بن نعمان برگشتند، جارود برخاست و شهادت حق بر زبان آورد و ایشان را به اسلام فراخواند و گفت: ای مردم! من گواهی می‌دهم که کردگاری جز خدای یکتا نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست و هر کرا گواهی ندهد بسنده‌ام و این بیت را خواند:

«ما از هر حادثه فقط به دین خدا خشنودیم

و به خدای رحمان و او را به خدایی برمی‌گزینیم»^۲

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت مَعْمَر و محمد بن عبدالله و عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیع برای من نقل کردند که * عمر بن خطاب، قدامه بن مظعون را به حکومت بحرین گماشت. قدامه به محل کار خود رفت و آن جا اقامت کرد و هیچ مورد شکایت از او درباره ستم به کسی یا خیانت ناموسی نشد جز اینکه به نماز نمی‌رفت. گوید جارود سالار قبیله عبدالقیس پیش عمر بن خطاب آمد

۱. جَزْدَنَاهُمْ بِالسَّيْفِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ كما جرد الجارود بکُرْبَنِ وائِل

این موضوع در کتاب المعارف، ص ۳۳۸ به صورتی مختصرتر و این شعر هم به گونه دیگری آمده است.

۲. رَضِيَابَدِينِاللَّهِ مِنْ كُلِّ حَادِثٍ وَ بِاللَّهِ وَالرَّحْمَنِ نَرْضَى بِه رُبَّانَا

و گفت: ای امیر مؤمنان! همانا قدامه باده‌نوشی کرده است و من حدی از حدود الهی را در حال رهاشدن می‌بینم و بر من لازم آمد که به تو گزارش کنم» عمر گفت: بر آنچه می‌گویی چه کسی گواهی می‌دهد؟ جارود گفت: ابوهریره بر آن کار گواهی می‌دهد. عمر برای قدامه نوشت که پیش او آید. او آمد. جارود آمد و با عمر به گفتگو پرداخت و گفت: فرمان کتاب خدا را بر این مرد انجام بده. عمر گفت: تو گواهی یا مدعی و دشمن؟ جارود گفت: من گواهم. عمر گفت: گواهی خود را دادی. جارود خاموش ماند. فردای آن روز جارود بار دیگر پیش عمر بن خطاب آمد و گفت: بر این مرد حد جاری کن. عمر گفت: تو را دشمن می‌بینم، فقط یک مرد به زیان قدامه گواهی داده است، هان به خدا سوگند باید که زبان خود را نگهداری و گرنه نسبت به تو بد خواهم کرد. جارود گفت: به خدا سوگند این حق نیست که پسر عموی تو باده‌نوشی کند و تو نسبت به من بدی کنی. عمر او را از سخن گفتن بازداشت.^۱

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد، از عبدالرحمان بن سعید بن یربوع برای من نقل کرد که * چون جارود عبیدی به مدینه آمد عبدالله بن عمر او را دید و گفت: به خدا سوگند امیر مؤمنان تو را تازیانه خواهد زد. جارود گفت: به خدا سوگند که باید دایی تو تازیانه بخورد یا پدرت نسبت به خدای خود مرتکب گناه شود. ای پسر عمر! مرا با این سخن درهم می‌شکنی؟ سپس جارود پیش عمر آمد و گفت: حکم کتاب خدا را بر این مرد جاری کن. عمر او را از پیش خود راند. بر او درشتی کرد، و گفت: به خدا سوگند اگر پاس خداوند نبود نسبت به تو چنین و چنان می‌کردم. جارود پاسخ داد که به خدا سوگند اگر پاس خداوند نبود هرگز آهنگ این کار را نمی‌کردم. عمر گفت: راست می‌گویی به خدا سوگند که خانه و سرزمین تو دور افتاده و پرخویشاوندی. عمر، قدامه را احضار کرد و او را تازیانه زد.

محمد بن سعد می‌گوید علی بن محمد مدائنی می‌گفت * جارود پس از آن می‌گفت:

از این پس از گواهی دادن بر هر یک از قرشیان از عمر بیمناکم.

گوید: حکم بن ابی العاص به روز جنگ سهرک جارود را به جنگ فرستاد و او به سال

بیستم هجرت در گردنه طین شهید شد و از آن پس آن گردونه به گردنه جارود مشهور شد.^۲

۱. قدامه بن مظعون برادر جناب عثمان بن مظعون و شوهر خواهر و برادر همسر عمر بن خطاب و دایی عبدالله بن عمرو حفصه است. داستان باده‌نوشی قدامه در اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹۹ با توضیح بیشتری آمده است.

۲. درباره محل کشته شدن جارود اختلاف است. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۶۱ می‌گوید در سرزمین فارس کشته

کنیه جارود، ابوغیاث است و گفته‌اند ابومنذر بوده است. او این فرزندان را داشته است: منذر و حبيب و غياث که مادرشان اُمّامَة دختر نعمان از شاخهٔ خصفه قبیلهٔ جذیمه است. عبدالله و سَلْم که مادرشان دختر جد است که از خاندان بنی عايش از قبیلهٔ عبدالقیس است. مُسَلْم و حکم که حکم را نسلی باقی نمانده است و او در سیستان کشته شده است. پسران جارود از اشراف هستند. منذر مردی بخشنده و سرور و سالار بوده و امیر مؤمنان علی (ع) او را به حکومت اصطخر گماشت و هیچ کس پیش او نمی‌رفت مگر اینکه پیوند او را رعایت می‌کرد و سپس عبیدالله بن زیاد او را به فرماندهی مرز هند گماشت و همان جا به سال شصت و یک یا آغاز سال شصت و دو هجری درگذشت و به هنگام مرگ شصت ساله بود.

صُحار بن عباس عُبْدی

او از خاندان مُرّة بن ظفر بن دیل و کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و همراه نمایندگان عبدالقیس بوده است.

گوید سعید بن سلیمان ما را خبر داد و گفت ملازم بن عمرو، از گفتهٔ سراج بن عقبه، از گفتهٔ عمه‌اش خالده دختر طلق برای ما نقل کرد که می‌گفته است پدرم برای ما گفت: * حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم صحار عبدالقیس آمد و گفت: ای رسول خدا! رای شما در باره شرابی - باده‌یی - که از میوه‌های خود می‌سازیم چیست؟ پیامبر (ص) از او روی برگرداند. صحار سه بار پرسید. و پیامبر همچنان فرمود. آن‌گاه آن حضرت با ما نماز گزارد و چون نماز تمام شد فرمود: «چه کسی از باده می‌پرسید؟ خود میاشام و آن را به برادرت هم میاشامان. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست هیچ کس آن را به منظور رسیدن به خوشی مستی نمی‌آشامد مگر اینکه خداوند روز رستخیز به او باده طهور نخواست آشاماند.»

گوید صحار از کسانی بود که به خونخواهی عثمان قیام کرد.

→

شده است و گفته‌اند در سواحل فارس درجایی به نام گردنه جارود کشته شده است. او ساکن بصره بوده است. ابن حجر عسقلانی هم در الاصابه، ج ۱، ص ۲۱۷ گفته‌های گوناگون را آورده و افزوده است مرگ او به سال بیست و یکم بوده است. ابن عبدالبر هم در الاستیعاب همان جلد اصابه، حاشیه ص ۲۴۸ سال مرگ او را بیست و یکم می‌داند.

سفیان بن خولی

ابن عبد عمرو بن خولی بن همّام بن عاتک بن جابر بن جدر جان بن عساس بن لیث بن حداد بن ظالم بن ذهل بن عجل بن عمرو بن ودیعة بن لکثیر بن اقصی بن عبدالقیس. به حضور پیامبر (ص) آمده است.

محارب بن مُزیدة

ابن مالک بن همّام بن معاویة بن شبابة بن عامر بن حطمة بن عمرو بن محارب بن عبدالقیس. به حضور رسول خدا (ص) آمده است.

عبیدة بن مالک

ابن همّام بن معاویة بن شبابة. به حضور پیامبر (ص) آمده است.

زارع بن وزاع عبدي

او همراه نمایندگان عبدالقیس بود و پس از آن ساکن بصره شده است.

ابان عبدي

او هم همراه نمایندگان بوده است. برخی گفته‌اند در احادیث، ابان همان غسان است.

جابر بن عبدالله عبدي

منقذ بن حیان عبدی

او خواهرزاده اشج است. او همان کسی است که پیامبر (ص) دست بر چهره اش کشیده‌اند.

عمرو بن مزجوم

نام اصلی مزجوم، عبد قیس بن عمرو بن شهاب بن عبدالله بن عَصْر بن عوف بن عمرو و از قبیله عبدالقیس است. عمرو همراه نمایندگان بود. او همان کسی است که گروهی از قبیله عبدالقیس را به بصره آورده است.

شهاب بن متروک

نام اصلی متروک، عباد بن عبید بن شهاب بن عبدالله بن عَصْر و از قبیله عبدالقیس و همراه نمایندگان بوده است.

عمرو بن عبدقیس

از خاندان عامر بن عَصْر است. او خواهرزاده اشج و شوهر دخترش امامه بوده است. اشج بدین منظور که بخشی از اخبار رسول خدا را بیازماید و آگاه شود مقداری خرما همراه عمرو کرده و چنان وانمود کرده است که برای فروش می‌فرستد. راهنمایی هم به نام اَزِیْقَط که از خاندان عامر بن حارث بوده همراه او کرده است. اشج به عمرو گفت: مرا خبر رسیده است که او - پیامبر - خوراکی را که هدیه باشد می‌خورد و خوراکی را که صدقه باشد نمی‌خورد و میان شانه‌های او نشانی - مهر نبوت - است. این موضوع را برای من تحقیق و مرا از آن آگاه ساز.

گوید عمرو بن عبد قیس در سالی که پیامبر (ص) هجرت کرد، به مکه آمد و به حضور پیامبر (ص) رفت و مقداری خرما برای ایشان برد و گفت: این صدقه است. پیامبر آن

را پذیرفت. بار دیگر خرما برد و گفت: این هدیه است. پیامبر (ص) آن را پذیرفت. عمرو با مهربانی چندان چاره‌سازی کرد که توانست بر شانه برهنه پیامبر نظر افکند. رسول خدا او را به مسلمانی فراخواند و اسلام آورد. آن حضرت سوره فاتحه و علق را به او آموخت و فرمود: اینک دایی خود را به اسلام فراخوان. عمرو بن عبدقیس به دیار خود برگشت و راهنمای او در مکه ماند. عمرو بن قیس چون به بحرین رسید و به خانه خود درآمد بر آیین اسلام سلام داد. همسرش شتابان و با نفرت خود را به پدر رساند و فریاد برآورد که سوگند به پروردگار کعبه عمرو از دین برگشته است. پدر او را از خود راند و گفت: بسیار ناخوش می‌دارم که زن با شوهر خود خلاف و ستیز کند. آن‌گاه اشج پیش عمرو بن قیس آمد و او درستی آن خبر را به آگاهی اشج رساند. اشج مسلمان شد و مدتی اسلام خویش را پوشیده داشت. سپس در همان حال که اسلام آوردن خود را پوشیده می‌داشت همراه هفده تن برای رفتن شبه حضور پیامبر (ص) بیرون آمد و همگی از مردم هَجْرًا بودند. پاره‌یی از مورخان گفته‌اند که آنان دوازده مرد بوده‌اند. ایشان به حضور پیامبر (ص) آمدند و اسلام آوردند.

طریف بن ابان

ابن سلمة بن جاریة. از خاندان جدیلة بن اسد بن ربیعه است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

عمرو بن شعیث

از خاندان عَصْرُ قبیله عبدالقیس است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

جاریة بن جابر

او هم از خاندان عَصْرُ و از همراهان نمایندگان عبدالقیس بوده است.

۱. هَجْرًا همان بحرین است و نامی است که به همه بحرین گفته می‌شود. به ترجمه برگزیده مشترک یاقوت، به قلم مرحوم محمد پروین گنابادی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۸۵ مراجعه فرمایید.

هَمَامُ بْنُ رَبِيعَةَ

او هم از خاندان عَصْرُ و همراه نمایندگان بوده است.

خُزَيْمَةُ بْنُ عَبْدِ عَمْرٍو

او هم از خاندان عَصْرُ و همراه نمایندگان بوده است.

عَامِرُ بْنُ عَبْدِ قَيْسٍ

او از خاندان عامر بن عَصْرُ است و همراه نمایندگان بوده است. او برادر عمرو بن عبد قیس است که اشج او را برای آگهی از خبر رسول خدا (ص) گسیل داشته بود.

عُقَبَةُ بْنُ جِرْوَةَ

از خاندان صباح بن لُكَيْزِ بْنِ أَفْصَى بْنِ عَبْدِ الْقَيْسِ است. او هم همراه نمایندگان بوده است.

مَطَرٌ

برادر مادری عقبه بن جروه است و او از قبیله عَنَزَةَ و همپیمان قبیله عبد القیس بوده است.

سَفِيَانُ بْنُ هَمَامٍ

از شاخه بنی ظفر بن ظفر بن محارب بن عمرو بن ودیعه بن لُكَيْزِ بْنِ أَفْصَى بْنِ عَبْدِ الْقَيْسِ است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

پسرش، عمرو بن سفیان

او همان کسی است که چون ابن اشعث به بصره آمد نخست در خانه او منزل کرد و سپس به زاویه رفت.^۱

حارث بن جندب عبدی

او از خاندان عایش بن عوف بن دیل است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

همام بن معاویة

ابن شبابة بن عامر بن حُطمة، از قبیله عبدالقیس است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

پایان جلد پنجم کتاب طبقات و متن عربی، در چاپ دکتر سترستین

بریل ۱۳۲۲ ق — ۱۹۰۵ میلادی

و در چاپ احسان عباس، بیرون

۱. منظور از زاویه جایی نزدیک بصره است که به سال هشتاد و سه هجرت جنگ میان عبدالرحمان بن محمد بن اشعث و حجاج بن یوسف آن جا بوده است. برای آگاهی بیشتر به معجم البلدان، ج ۶، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۳۷۱ مراجعه فرمایید.

طبقات کوفیان

نام کسانی از یاران پیامبر (ص) که در کوفه منزل کرده‌اند و تابعان و اهل فقه و علم که پس از ایشان در آن شهر بوده‌اند^۱

محمد بن سعد گوید وکیع بن جراح ما را خبر داد و گفت سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از نافع ما را حدیث کرد که گفته است، عمر بن خطاب می‌گفته است * رونی شناسان مردم در کوفه‌اند.

گوید وکیع بن جراح ما را خبر داد و یونس بن ابی اسحاق هم شنیده خود را از شعبی بر آن افزود که می‌گفته است * عمر بن خطاب در نامه‌یی برای مردم کوفه نوشت: به سران اهل اسلام.

گوید وکیع بن جراح، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که * عمر بن خطاب در نامه‌یی برای مردم کوفه نوشت: به سر و سالار اعراب.

گوید وکیع بن جراح، از قیس، از شمیر بن عطیه، از گفته پیرمردی از بنی عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب ضمن یادکردن - نام بردن - مردم کوفه چنین گفت: آنان نیزه خدا و گنجینه ایمان و مرکز اندیشه - جمجمه - عرب‌اند. مرزهای خود را نیکو پاس می‌دارند و مردم دیگر شهرها را یاری می‌رسانند.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفته سفیان، از اعمش، از شمیر بن عطیه، از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * گنجینه ایمان در عراق است و آنان نیزه خدایند. مرزهای خویش را نیکو پاس می‌دارند و مردم دیگر شهرها را یاری می‌رسانند.

گوید عبیدالله بن موسی از سعد بن طریف، از اصبع بن نباته، از علی (ع) ما را خبر داد

۱. آغاز جلد ششم طبقات چاپ ادوارد ساخاو و همکارانش، بریل ۱۳۲۵ قمری و جلد ششم چاپ محمد عبدالقادر عطاء،